

مبانی فکری جنبش کارگری آلمان

در قرن نوزده

امیرعباس امیرشکاری

درآمد

قرن نوزدهم، قرن جنبش‌ها و خیزش‌های کارگری است. انقلاب صنعتی که ابتدا از انگلستان آغاز شد، نظام کهن فئودالیستی را فرو ریخت و رفته‌رفته نظامی بورژوازی را جایگزین آن کرد. طبیعی بود که در مرحله گذار از فئودالیسم، اروپای قرون هجده و نوزده، شاهد جنبش‌ها، انقلاب‌ها و خیزش‌های متعدد گردد. انقلابیون تحول‌طلب جدید، در برابر حافظان نظم کهن، به مبارزه‌ای بی‌امان، مبادرت ورزیدند. انقلاب کبیر فرانسه و سقوط باستیل، انقلابی بورژوازی، جهت محو فئودالیسم حاکم بود که پادشاهی بوربون‌ها، مظهری از استیلای تمام عیار و سیطره طبقاتی آن، به شمار می‌رفت. هرچند، گذار از مرحله فئودالیسم، به مرحله بورژوازی، گاه مانند انگلستان، از راه‌های مسالمت‌آمیز، صورت گرفت، باید گفت که در بسیاری از موارد، این انتقال، قهری و خشونت‌آمیز بود. حافظان نظم کهن، به‌سختی می‌توانستند از امتیازات به‌چنگ آورده خویش، صرف‌نظر کنند. اکنون سرمایه‌داران، سوداگران، پیشه‌وران و دارندگان مشاغل آزاد نیز، برای رشد و شکوفایی خویش، فضایی بیش‌تر می‌طلبیدند. به هر تقدیر بورژوازی، رفته‌رفته،

بنیاد فئودالیسم را برانداخت و نظامی نوین، بر روابط اجتماعی کشورها، حاکم گردید. انقلاب‌های بورژوازی، دستاوردهایی نظیر لیبرالیسم، پارلمانتاریسم و حاکمیت قانون را برای نوع بشر، به همراه داشت؛ اما بعدها با روحی کاسبکارانه و اولیگارشی مآبانه، به استثمار دهقانان، کارگران و سایر نیروهای کاری فاقد سرمایه منجر گشت، به گونه‌ای که قرون نوزده و بیست، عرصه نبرد پایدار، میان نیروهای کاری فاقد سرمایه- به‌ویژه پرولتاریای صنعتی- علیه بورژوازی نوظهور بود. کارگران، دهقانان و در بسیاری از موارد نیز دانشجویان و روشنفکران، با نفوذ در حال گسترش بورژوازی، به مبارزه برخاستند و در برخی موارد موفق به کسب امتیازاتی چند گردیدند. جنبش کارگری آلمان، نمونه‌ای از کشمکش بی‌امان بورژوازی نوپا و پرولتاریای صنعتی است. در این مقال، به ارزیابی نقش جنبش‌های فکری قرن نوزده، در تکوین جنبش‌های مذکور و گسترش تأمین اجتماعی، خواهیم پرداخت.

۱. شرایط اقتصادی- اجتماعی آلمان، از آغاز قرن نوزده تا ظهور رایش دوم

اروپای قرن نوزده، عرصه منازعات اقتصادی بود. انقلاب صنعتی، با پوششی شگفت‌انگیز، از نساجی‌های لانکاشایر و یورکشایر، به اروپای بزرگ، راه یافت و تحولاتی بس عمیق، از خود، برجای نهاد. پیشرفت صنعتی، در بریتانیا- گاهواره سرمایه‌داری- آهنگی سریع‌تر داشت. میزان تولید رشته‌های پنبه که در ۱۸۲۰، بالغ بر ۱۰۷ میلیون لیور بود در ۱۸۴۵، به ۵۲۳ میلیون لیور، افزایش یافت. تعداد کارگران کارگاه‌های ریسندگی از ۱۱۱ هزار به ۱۹۲ هزار تن بالغ گشت. در فرانسه نیز پیشرفت، به گونه‌ای چشمگیر بود. محصول زغال فرانسه، از ۱,۸۶۳,۰۰۰ تن در ۱۸۳۰، به ۵,۱۵۳,۰۰۰ تن در ۱۸۴۷ رسیده، تعداد کارگران معادن از ۱۵,۶۰۰ به ۳۴,۸۰۰ تن افزایش یافت. کوره‌های بلند «کک‌سوز» تهیه آهن، از بیست عدد در ۱۸۳۲، به صدوشش عدد در ۱۸۶۴ رسید و تولید چدن از ۲۲۵,۰۰۰ تن به ۵۹۲,۰۰۰ تن و فولاد از ۱۴۸,۰۰۰ تن به ۳۹۰,۰۰۰ تن بالغ گشت.^۱

۱. ژرژ بورژن و پیر رمبر، سوسیالیسم، ترجمه منصور مصلحی، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۲، صص ۱۷-۱۶.

رشد اقتصادی آلمان، همچون فرانسه و بریتانیا نبود و خورشید انقلاب صنعتی آلمان، دیرتر درخشیدن گرفت. سرف‌ها^۱ در آلمان، دهه‌های متمادی در حداقل معیشت می‌زیستند و به‌سختی قادر بودند که از امکانات بالقوه موجود، بهره‌گیرند. به تدریج، با افزایش جمعیت آلمان، سرف‌ها، دارای حقوقی بیش‌تر شدند. با در نظر گرفتن مرزهای ۱۹۱۴، به‌عنوان مرزهای آلمان، رشد جمعیت این کشور از ۱۸۰۰ تا ۱۹۱۴، برحسب میلیون، بدین شرح است: ۱۸۰۰: ۲۴/۵؛ ۱۸۳۰: ۲۹/۶؛ ۱۸۵۰: ۳۵/۴؛ ۱۸۷۰: ۴۰/۸؛ ۱۸۹۰: ۴۹/۵؛ ۱۹۱۰: ۶۴/۹؛ ۱۹۱۴: ۶۷/۸. در روند اعطای آزادی به سرف‌ها، نخست وضعیت، بدین‌سان گشت که بدان جهت که اربابان، مخارجی از قبیل خدمات شخصی، نسبت به سرف‌ها داشتند، اینان نیمی از زمین‌های خویش را به اربابان، واگذارند. به تدریج، با جای‌گزینی شیوه‌های تولید نوین، سرف‌ها، اموال غیرسودآور خود را فروخته، در کسوت مستأجر درآمدند. خرده مالکین نیز برای کسب آزادی، اموال خود را به صاحب زمین تسلیم کرده، به‌صورت کارگر روز مزد در استخدام وی درآمدند.

بدین ترتیب، با ارزیابی نواحی روستایی شرقی آلمان در نیمه نخست قرن نوزده شاهد پای به عرصه نهادن دو طبقه بزرگ زمین‌داران با کلیه امکانات رفاهی و کشاورزان روستایی، بدون امکانات رفاهی و گاه حیاتی هستیم. ساعات کار، به تدریج از ۱۲ به ۱۶ ساعت افزایش یافت؛ زنان و کودکان خردسال فراوان، برای گذراندن معاش و حفظ حیات خویش، ناگزیر به کار سخت بودند. در سال‌های ۱۸۶۰، با توسعه صنایع در آلمان، نیروهای کار روستایی، از نواحی روستایی شرقی، به نواحی صنعتی غرب، مهاجرت کردند.

در نواحی شهری آلمان، صنعتگران می‌زیستند. آزادی مقررات تجاری که از ۱۸۰۶، به مدت چهارسال در پروس اجرا شد، به نواحی دیگر نیز گسترش یافت که با قیمومیت شدید نشأت گرفته از عضویت صنفی که تنها اجازه می‌داد، تعداد کمی افراد ممتاز، به صورت اربابان صنایع درآیند، تا حد زیادی منافات داشت؛ لذا منجر به رواج تجارت فردی گشت. تعداد صاحبان

۱. Serfs، در نظام فئودالی اروپایی، به رعیت‌ها یا کارگرانی اطلاق می‌شد که در مقایسه با بردگان قدیم، از آزادی محدودی برخوردار، ولی وابسته به زمین بودند و بی‌اجازه سنیور (ارباب، خاوند)، حق ترک روستا را نداشتند ازدواج آن‌ها با اجازه خاوند انجام می‌گرفت و فرزندان آن‌ها نیز به خاوند تعلق داشت. برای واژه "سرف" معادل "رعیت خانه‌زاد" به کار رفته است.

جَزَف و کارگران مزدبگیر از ۳/۰۸ درصد در ۱۸۱۶ به ۵/۹ درصد در ۱۸۶۱ افزایش یافت. این صنعتگران مستقل، در خانه، به کار برای فروشگاه‌ها، انبارها و کارخانه‌ها پرداخته، گاه به مشاغل تعمیراتی، روی می‌آوردند. گرچه وضعیت صنعتگران مستقل، از کارگران کارخانه‌ها بهتر بود و همین امر آن‌ها را از افتادن در ورطهٔ پرولتاریای صنعتی حفظ می‌کرد، تنها در صورتی می‌توانستند زنده بمانند که در رقابت‌های صنعتی فزایندهٔ موجود، به افزایش ساعات کار و فرستادن همسر و فرزندان خویش، به کار و زندگی در روستاها در کنار مزارع، تحت سیطرهٔ زمینداران بپردازند.

در این میان، بافندگان و ریسندگان وستفالی،^۱ سیلزی^۲ و ساکسونی،^۳ در پایین‌ترین سطح فقر می‌زیستند که در آن بین، اوضاع سیلزی که در آن عفريت تیفوس، چهار هزار کشته بر جای نهاد، فلاکت‌بارتر بود. این درحالی بود که قیام‌های خونین پترزوالداو^۴ و لنجنیلاو^۵ در ۱۸۴۴، در اعتراض به استثمار و گرسنگی، توسط ارتش، به خاک و خون کشیده شد.

پیش از ۱۸۵۰، بسیاری از کارخانه‌ها، به‌ویژه کارخانه‌های کوچک، با تنازع برای بقا مواجه بودند. بار این کشمکش، عموماً بر کارگرانی تحمیل می‌شد که وضعیت اجتماعی‌شان، روز به روز به وخامت می‌رفت. ساعات کاری به ۱۳ یا ۱۴ و در دههٔ چهل، به ۱۷ ساعت افزایش یافت و این ۱۷ ساعت، توأم با ترس و هراس و بیگاری بود. زنان و کودکان کارگر، با مزد ناچیز، استثمار گشته، فقدان مقررات حمایتی در زمینهٔ بیماری، پیری و تصادف، امری عادی به‌نظر می‌رسید.

وحشیانه‌ترین شیوهٔ استثمار کارگران آلمان، نظام تهازتری مستقر در آن کشور بود. کارگران آلمانی، می‌بایست مزد خود را به دریافت کالاهای مورد نیاز از کارفرمای خویش، تخصیص می‌دادند که گاه کالاهای مذکور، مورد نیاز نبوده، در نرخ‌های گزاف، عرضه می‌شد. کارگر آلمانی مجبور بود که آن را به کارفرمای خویش در قیمتی پایین بفروشد تا بتواند، اجناس ضروری خود را دوباره با قیمت بالا، خریداری کند.

در ۱۸۲۸، ژنرال پروسی، فن هرن^۶، با واقعیتی غیرقابل انکار مواجه گشت: واقعیتی که

1. Westphalia
6. Von-Horn

2. Silesia

3. Saxony

4. Peterswaldau

5. Lengenbielau

صراحتاً می‌گفت کارخانه‌ها، قادر به تأمین کالاهای مطلوب ارتش نمی‌باشند. لذا کم‌کم، مقرراتی نوین، پای به منصفه وجود نهاد. منع استخدام کودکان زیر ۱۰ سال در معادن و کارخانه‌ها، ممنوعیت کار در شبانگاهان، یکشنبه‌ها و تعطیلات رسمی و کاهش ساعات کاری به ۱۰ ساعت در روز، از جمله این مقررات بود. در ۱۸۴۹ پروس و ساکسونی، قوانینی علیه نظام تهاتری موجود وضع کردند.

در ۱۸۵۳، در کشور پروس، حداقل سنّ کاری، به ۱۲ سال افزایش و ساعات کاری، برای اشخاص زیر ۱۴ سال، به ۷ ساعت، کاهش یافت. معذک در ساکسونی، کار کارخانه برای کودکان زیر ده سال تا ۱۸۶۱ آزاد بود. با این وجود، هنوز زنان در کلیه ایالات آلمان، با فقدان قوانین حمایتی، مواجه بودند و کنترل بر مقررات قانونی حمایتی - در صورت موجودیت - بسیار با اغماض، صورت می‌گرفت؛ به گونه‌ای که بسیاری از سرمایه‌داران قادر بودند با نیرنگ از قوانین بگریزند.

نیمه اول قرن نوزده، در آلمان، عصر تغییر از اقتصاد روستایی، به اقتصاد صنعتی، تحت لوای لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی بود. با این وجود، ابهام، در احساسات طبقه کارگر، همچنان به چشم می‌خورد. از سویی هنوز بقایای نظام فئودالی که در آن، زمین، خانه، خانواده و کارهای محلی نقشی عمده داشت ملموس بود و از سوی دیگر، ظهور نظام بورژوازی با نظم نوین کاری، آنان را در معرض تنزل، ترفیع یا اخراج بی‌رحمانه قرار می‌داد.

صاحبان کارخانه‌ها، با طرفداری از نظام پدرشاهی در اصناف برای راه‌اندازی کارخانه‌ها می‌کوشیدند و برای سود بیش‌تر، ناگزیر به اعطای حداقل امکانات رفاهی بودند. از سوی دیگر، با رشد سودمندان و با ثبات تولید خویش، به استثمار نیروی کار، که چونان کالا، بدان می‌نگریستند، پرداختند.

بزرگ‌مالکان شرق رودالب، با سودبردن از اصلاحات ارضی پروس، از امنیت اجتماعی - اقتصادی نابرابری برخوردار و از دیدگاه اقتصادی با حفظ امتیازات خویش، از سیاست‌های اقتصادی آزاد ایالت‌هایشان منتفع بودند.

بدین ترتیب، دهه پیش از انقلاب ۱۸۴۸، با خوشبختی فزاینده اقلیت و فقر فزاینده اکثریت همراه بود.

از ۱۸۵۰، آلمان با گام‌هایی بلند به سوی صنایع مدرن، به حرکت درآمد. اتحادیه گمرکی آلمان^۱ که غالباً آزادی نامحدود تجارت و حقوق متحدالشکل گمرکی را برای کالاها از خارج و هجده ایالت آلمان با جمعیت ۲۳ میلیون مقرر می‌داشت، پس از ۲۰ سال، سایر ایالات را نیز در خود کشید. این درحالی بود که آلمان، تنها، پس از وحدت سیاسی که منجر به تشکیل رایش دوم در ۱۸۷۱ گشت، متحد شد. ساخت راه‌آهن و توسعه سایر وسایل ارتباطی نیز به صنعتی شدن کشور یاری کرد. از میان بردن قابلیت رقابت کالاهای خارجی، یا کالاهای داخلی با وضع تعرفه‌های گمرکی حمایتی، افزایش ابتکارات اقتصادی را سبب گشت. وضعیت مناسب بازار- اگرچه در بحران ۵۹-۱۸۵۷ و قحطی ۱۸۶۷ چندان مناسب نبود- رشد صنعت را پس از ۱۸۵۰ تشویق کرد. نرخ رشد صنایع سنگین، به گونه‌ای قابل توجه، افزایش یافت. صنایع سنگین، بدان جهت که ساخت آهن، نیازمند زغال بود، در روهر^۲ و سیلزی علیا^۳، گسترش یافت. منسوجات در ایالات وستفالی، سواییا^۴ و رینلند^۵، بدان جهت که ماشین و ابزار تولید، غالباً در آن ایالات، وضعیتی بهتر، نسبت به سایر ایالات داشت، گسترش یافت.

در دهه شصت، بیشتر کارخانه‌ها، هنوز با استفاده از ۳۰ الی ۱۰۰ کارگر، به تولید می‌پرداختند که این مقدار در انگلستان، برابر با ۱۰۰ الی ۵۰۰ کارگر بود. تنزل سطح دستمزد تا اواخر دهه پنجاه ادامه داشت. تا آن موقع کارفرمایان، حداکثر بهره‌برداری ممکن را از نیروی کار کارگران می‌کردند و از آن پس نیز این استعمار در قالب روش‌های تولیدی موشکافی شده و پرداخت‌های ساعتی و بیش‌تر برای بازده افزون‌تر، تداوم یافت.

درخواست‌ها و مطالبات متنوع، بر کارگران در مراحل مختلف تولیدی، تحمیل گشته، اهمیت نسبی صنایع خاص، منجر به آغاز سامانه نرخ‌های متعدد دستمزد در صنایع دستی در سال‌های ۷۰-۱۸۵۰ گردید.

احیای فعالیت سیاسی میان کارگران آلمان، از پایان دهه پنجاه به بعد، به‌خاطر افزایش کمی آنان نبود؛ بلکه بیش‌تر منسوب به اقلیتی از کارگران خبره و ماهر بود که فعالیت سیاسی آنان هم

1. The German Zollverein
5. Rhineland

2. Ruhr

3. Upper Silesia

4. Swabia

از رهبران سیاسی و فعالان فکری جنبش‌هایی کارگری به شمار می‌رفت که اینان نیز به نوبه خود، تحت تأثیر توسعه سیاسی روز قرار داشتند.^۱

۲. نقش هگل در تکوین جنبش‌های پرولتاریایی

نقش هگل که یکی از فلاسفه ایده‌باور آلمان بود، در تکوین اندیشه‌های مارکس، انکارناپذیر است. اگر اندیشه‌های هگل را چونان پیکره انسانی در نظر آریم که از سر، روی زمین نهاده شده باشد، اندیشه‌های مارکس، همان پیکره است که به گونه‌ای باژگونه، از روی پا در آن مکان نهاده شده است. بدین ترتیب اگر گفته شود که مارکس، اندیشه‌های هگل را وارونه کرده است، سخنی به گزافه نرفته است. هگل، بر آن بود که بالاترین فرانمود روح عینی در دولت تجلی می‌یابد که نشأت گرفته از رابطه دیالکتیکی خانواده و جامعه مدنی است. در واقع، هگل، از دو مقدمه، دولت را بر می‌آهنجد. نخست این که آنچه واقعی است، عقلی است؛ لذا هر عمل مهارکننده در اجتماع انسانی، چون واقعی و موجود است، تا درجاتی عقلی است. دو دیگر آن‌که، تنها کل حقیقی است. لذا حقیقت مطلق در مواردی حاصل می‌گردد که همه تضادها در یک هم‌نهاد پایانی، از میان برود. خانواده که نخستین دم از گوهر اخلاقی و نمایانگر کلیت است، با جامعه مدنی که دومین دم از گوهر اخلاقی و نمایانگر جزئیت است، در تضاد قرار می‌گیرد. کشاکش این دو پدیده متضاد، جامعه مدنی را به دولت، «گذار» می‌دهد و دیگر بار، کلیت اندام‌وار، رخ می‌نماید. جامعه مدنی، انجمن‌عضایی است به خود استوار، در کلیتی که انتزاع محض است. در تکوین جامعه مدنی، خیر خصوصی افراد، مدنظر است؛ نه منافع کلی جامعه. لذا خیر خصوصی افراد، چون حق است، باید در جامعه مستقر شود و در آن، عینیت یابد. بدین ترتیب، هرگاه خیر افرادی، بر مصالح همانند، استوارگشت، اصناف، پایه عرصه وجود می‌گذارند که بیش‌تر در طبقه تجار و بازرگانان تجلی می‌یابند و در وهله اول، پاسدار منافع خویش‌اند. همچنان فرد که در بدو امر، پاسدار منافع خویش است و چونان فرد که در نهایت، غایات کلی جامعه را تحقق می‌بخشد، صنف نیز به تحقق آن غایات، منجر خواهد شد. اصناف، افراد را از غایات

1. Helga Grebing, *The history of the German Labour Movement*, London, 1969, pp15-19, 33-34.

خودپرستانه، به همکاری و داشتن روحیه تعاون اجتماعی، و امی دارند. بدین ترتیب جامعه مدنی، به معنای اخص، همان صنف است که چونان برابر نهاد خانواده، به ایجاد دولت، به عنوان هم‌نهاد، منجر می‌گردد. دولت، در مقام روح عینی، خصلتی خدایی دارد و چونان مطلق است، که همانستی در ناهمانستی و یگانگی در ناهمگونی است. دولت معقول است؛ زیرا کلی است. لذا تجسم و فعلیت مطلق و غایی تصور اخلاقی است. دولت، کلیتی است بر آنجیده، جدای از مردم و رویاروی آن‌ها. لذا نفع عموم را بر نفع فرد، مقدم می‌دارد و هرگاه سزاوار داند، فرد را فدای کل می‌کند. لذا هر کجا میان فرد و دولت، کشمکشی پیدا شود، خواست دولت، خواست حاکم است؛ بدان جهت که خواست «واقعی» فرد است. اراده دولت، عین عدالت و آزادی در اطاعت از قانون است و ملت، سزاوار حکومتی است که دارد و هرگاه دولتی، بر دولت پیشین ظفر یابد، لازمه تکامل «روح جهانی» است. روح جهانی، تعبیری از روح خدایی یا روح مطلق است. خدا در همه جا هست و در هر وجدانی پدیدار می‌شود. تاریخ، هدفمند است و هدف آن، تکامل روح، آزادی و عقل است.

از آنجایی که زندگانی هر ملت، بر پایه اصلی طبیعی استوار است، هرگاه اصل مذکور، بر یکی از ضرورت‌های مراحل تکامل روح جهانی، منطبق گردد، آن ملت، مشعل دار تمدن و تکامل روح جهانی خواهد بود. چنانچه در تاریخ، ابتدا مشرق زمین، سپس یونان و روم باستان و پس‌آنکه آلمان، مشعل دار تمدن گشت. در مشرق زمین، تنها یک نفر، در روم و یونان، برخی و در ژرمن، همگان آزادند. لذا دولت آلمان، مشعل دار تمدن، سایه خداوند بر روی زمین و مظهر آزادی است. بدین ترتیب، هگل با ستودن دولت-شهرهای یونان و جمهوری روم، بر آن بود که قانون، عینیت روح است و خواست آدمی در صورت راستین آن موجود است. لذا تنها فردی که از قانون فرمان برآید آزاد است؛ چراکه اطاعت از قانون، اطاعت از خویش است. لذا دولت، نه تنها حقیقی است، بلکه برترین صورت حقیقت و ذات پروردگار است.^۱

۱. گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، عناصر فلسفه حق (یا خلاصه‌ای از حقوق طبیعی و علم سیاست)، ترجمه مهبد ایرانی طلب، تهران، انتشارات پروین با همکاری نشر قطره، ۱۳۷۸؛ همچنین ر.ک. و.ت سنیس، فلسفه هگل، ترجمه دکتر حمید عنایت، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲، ج ۱ و ۲.

سخنان تمثیلی، رمزآمیز و کنایه‌دار هگل، برخی اندیشمندان را بر آن داشت که هگل، تئوریسین توتالیتاریسم و دولت خودکامه و فراگیر نبوده است و دولت هگل را دولتی محصور در تاریخ و جامع عیوب حصر دانسته‌اند که خود نیز بر آن معترف بوده است. فردریک کاپلستون، بر آن است که هگل، نه تنها خواهان دولت فراگیر و خودکامه که در آن آزادی فرد به کم‌ترین پایه رسیده باشد، نیست، بلکه خواهان دولتی است که وظیفه‌اش فراهم آوردن بیش‌ترین توان پرورش آزادی فردی است؛ هرچند که باید با اراده حاکم، سازگار و منطبق گردد. کاپلستون، اندیشه‌های هگل را چنان می‌داند که گویی به‌سختی با آرا روسو در آمیخته است.^۱

لین و لنکستر نیز با مقایسه اندیشه‌های هگل و روسو بدان جای می‌رسد که هگل نه تنها پیشگام خودکامگی نیست، بلکه در بسیاری موارد، نظیر "انجمن‌های جزئی" دارای دیدگاه‌هایی، بس آزادانه‌تر از روسو بوده است. روسو، شرکت‌ها، انجمن‌ها، اصناف و اتحادیه‌ها را مانعی در راه تبلور اراده جمعی می‌دانست و لذا خاطرش بر محو این انجمن‌ها تعلق یافت؛ اما هگل بر خلاف سلف خود بر توسعه گروه‌های مذکور، پای فشرده و گروه‌های خصوصی را در اجتماع انسانی، حائز اهمیت فراوان دانست؛ لذا هر چند دولت هگل، دولتی سلطه‌گر است، پیوندهایی نیز موجودند که در دیدگاه وی، از قلمروی نظارت دولت خارج می‌باشند.^۲

این، در حالی است که برخی دیگر از اندیشمندان، نظیر برتراند راسل برآنند که دولت هگل، نظریه‌ای است که اگر مورد قبول، واقع گردد، هرگونه استبداد خارجی و تجاوز داخلی را که در وهم بگنجد، موجه و مقبول جلوه خواهد داد. این همان دیدگاهی است که پیش از راسل، مورد قبول مارکس نیز قرار گرفت و در مجال مناسب، بدان خواهیم پرداخت.^۳

به‌هرحال نباید از نظر دور داشت که این نظریه، با قابلیت تفسیر کشدار و موسع، عملاً مورد سوءاستفاده فراوان قرار گرفت و در طول تاریخ، پشتیبان مشروعیت دولت‌های توتالیتار و فاشیستی گشت که خود را تجلی اراده ملت و پرچمدار تمدن می‌دانستند.

۱. فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، ترجمه داریوش آشوری، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۵، ج ۷ (از فبشته تا نیچه)، صص ۲۱۴-۲۱۳.

۲. لین و لنکستر، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶، ج ۳ (قسمت اول)، صص ۴۰-۳۰.

۳. ناصر کاتوزیان، فلسفه حقوق، تهران، انتشارات بهنشر، ۱۳۶۵، ج ۱، صص ۱۵۷-۱۵۴.

۳. سوسیالیسم تخیلی و پرولتاریای صنعتی در آلمان

سوسیالیسم تخیلی، فراورده واکنش، در برابر بیدادگری‌های اجتماعی است. آدمیان، همواره بر آن بوده‌اند که در برابر ظلم و بیدادگری‌های موجود، سامانه‌ای برتر از سامانه پیشین، بنیاد نهند. سوسیالیسم تخیلی، نه بر تحولات اقتصادی، مبتنی است، نه بر قوانینی که از وجودشان بی‌خبر است، تکیه دارد. سوسیالیسم تخیلی، از ادراک، خرد، روح و دادخواهی آدمیان مدد می‌جوید و مبتنی بر ادراکی روحی است. ادراکی که به واسطه وجود بیدادگری‌های اجتماعی برانگیخته شده، راه‌حل این بیدادگری‌ها را در تحولات اجتماعی می‌جوید، از این روی، ژرژ بورژن و پیر رمبر، آنرا سوسیالیسم ادراکی نامیده‌اند و این جا است که امیل دورکهایم، سوسیالیسم را فریادی از درد می‌داند. سوسیالیسم تخیلی، در نیمه نخست قرن نوزده، خوش درخشید و دیگر بار، در قالب سوسیالیسم مبتنی بر اصالت بشر و اصالت شخصیت، رونق یافت.^۱

در ارزیابی نظریات سوسیالیستی تخیلی، تفکرات رابرت اوئن،^۲ سن سیمون^۳ و فوریه^۴ حائز اهمیت فراوان‌اند. هرچند که نظریات دو اندیشمند اخیر، در تکوین پرولتاریای صنعتی فرانسه و تفکرات دیگری، بیش‌تر در انقلاب صنعتی انگلستان و در تکوین جنبش‌های کارگری این کشور، مؤثر بود، نمی‌توان تأثیر آن‌ها را بر جنبش‌های کارگری آلمان نادیده گرفت. اروپای قرن نوزده، چونان کل اندام‌وار و ارگانیک، تغییرات موجود را بطیء یا سریع، انتقال می‌داد. انقلاب صنعتی، نخست از نساجی‌های یورک‌شایر و لانکاشایر انگلستان پایان قرن هجده، آغاز گشت و سپس در سرتاسر اروپا گسترش یافت. بدون تردید، بسیاری از اندیشه‌های اندیشمندان سوسیالیست آلمان که جنبش‌های کارگری آلمان را پی‌افکنند، برگرفته از عقاید اندیشمندان مذکور بود. چونان فلاسفه فرانسوی قرن هجده، که آزادی نوع بشر را فارغ از گرایش‌های طبقاتی، طلب می‌کردند، اینان نیز چنین می‌خواستند و حاکمیت خرد و دادگری جاودانی را می‌طلبیدند. بدین ترتیب بورژوازی نیز چونان فئودالیتة- ناحق و نامطلوب- می‌بایست در گور اشتراک تاریخی مدفون گردد.

۱. ژرژ بورژن و پیر رمبر، پیشین، صص ۷-۱.

2. Robert Owen (1771-1858)

3. Saint Simon (1760-1825)

4. Fourier (1772-1837)

فلسفه روشنگری قرن هجده، در سوسیالیسم تخیلی فرانسه و بریتانیای کبیر تأثیری فراوان، به جای نهاد. سوسیالیست‌های تخیلی آلمان نیز یا به گونه‌ای مستقیم، تحت تأثیر عقاید سوسیالیست‌های تخیلی فرانسه و بریتانیا بودند و این اعتقاد را مستقیماً از فلسفه آلمان به دست آوردند. ما نیز به ناچار، نخست به ارزیابی سوسیالیسم تخیلی فرانسه و بریتانیا پرداخته، سپس به ارزیابی سوسیالیسم تخیلی آلمان، خواهیم پرداخت.

۳-۱. سوسیالیسم تخیلی فرانسه

الف. فوریه: در اندیشه فوریه، تاریخ اجتماعی بشری، چهار دوران است: توحش^۱، بربریت^۲، ملوک‌الطوایفی^۳ و تمدن^۴ که مراد از تمدن، همان تمدن بورژوازی است. در دوره تمدن، طبقه متمدن، کلیه عیوب و کژی‌های دوران بربریت را از شکل ساده، به گونه‌ای مرکب، دو پهلوی، دورو و تزویزآمیز، ترقی داده، می‌پروراند. بدین ترتیب "تمدن" در "دایره‌ای معیوب" و در تضادهایی که مستمراً می‌آفریند، بدون اقتدار بر حلّشان، در حرکت و تکاپو است. لذا همواره، به عکس آنچه باید بجوید، بر می‌خورد؛ به عنوان مثال "فراوانی موجد فقر است". در این جا است که در می‌یابیم فوریه، دیالکتیک را با همان اقتدار هگل، به کار می‌برد.

درحالی‌که معاصرین فوریه، انسان را در حرکت به سوی کمال نامحدود می‌دانستند، فوریه بر آن بود که مراحل تحول تاریخ، دارای دوران صعود و نزول است و نوع بشر نیز از آن مستثنی نخواهد بود.^۵

فوریه، نسبت به فلاسفه قرن هجده بدبین است؛ به گونه‌ای که راسیونالیسم و خردگرایی قرن هجده را موجب فلاکت و بدبختی توده‌ها می‌داند.

وی بر آن است که فلسفه‌ای که از محور فقر جانبداری نکند، محکوم به کذب است. فلسفه‌ای

1. Sauvagerie

2. Barbarie

۳. Patriaral، دوره‌ای از تاریخ اجتماعی بوده است که افراد هر طایفه، امر و نهی پدر طایفه یا پیرمرد محترمی را که دارای نوه و نتیجه بوده است، اطاعت می‌کرده‌اند و هیچ‌گونه دولتی هم وجود نداشته است.

4. Civilisation

۵. فریدریش انگلس، سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی، ترجمه ستخر، نشریه شماره ۱۴، مؤسسه انتشارات آتش، شرکت چاپ شعله‌ور، فروردین ۱۳۲۶، ص ۱۶ و صص ۲۲-۲۴.

که دائماً می‌گوید: "رفاه مردم، برترین قانون است."^۱ راسیونالیسم، جهان را به ورطهٔ بربریت افکنده، فجایع سال ۱۷۹۳ را سبب گشته است. لذا برای روشن اندیشی، دو قانون موجود است؛ نخست، شک مطلق که آدمی در آن، رایج‌ترین عقاید زمان را نیز به دیدهٔ شک و تردید می‌نگرد؛ حتی تمدن که مورد احترام جمیع مکاتب است. آیا تمدن حاضر، که تا این اندازه قرین رنج و مصیبت و بدبختی است، مظهر تکامل و رشد و بالندگی است یا مرحله‌ای از تکامل جامعه در آینده است؟ با پاسخ مثبت به شق دوم سؤال حاضر، استنتاج می‌گردد که تمدن، جای خود را به اشکال دیگر داده، به سوی رشد و بالندگی، در حرکت خواهد بود. قانون دیگر، گریز مطلق است که آدمی را وامی‌دارد هرگز در راهی که علوم مشکوک- چونان فلسفهٔ قرن هجده- بنیاد نهاده‌اند، گام نهد. البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که گرچه تمدن، مورد انتقاد فوریه، قرار گرفت، "اصل آن" هرگز مورد انتقاد واقع نشد. بلکه، مراد آن بود که تمدن حاضر، در راه تکامل و ترقی، گام خواهد نهاد. فوریه با طرح قانون گریز مطلق، بر آن بود تا تنها بدان پردازد که فلاسفهٔ قرن هجده را کاری نبود و لذا با "گریز" از سیاست و مذهب که موضوع زمان بود، به طرح سامانه‌ای اجتماعی، به دور از هرگونه آمیختگی سیاسی پرداخت.

فوریه آن‌چنان به نفی مبارزه طبقاتی پرداخت، که بر آن بود هرگاه قواعد وی را نابغه‌ای دیگر، پیش از انقلاب کبیر فرانسه، در می‌یافت، هرگز اوضاع اجتماعی بدان گونه تأسف بار و رقت‌انگیز نمی‌بود و اکنون نیز با کشف قواعد مذکور، می‌توان از جنگ تهیدستان علیه ثروتمندان احتراز کرد و برجش‌های اجتماعی، سدی بزرگ و پولادین نهاد. وی با اعتقاد به حفظ ثبات اجتماعی و تغییرات مسالمت‌آمیز، بی‌اعتنایی به سیاست و نفی مبارزات طبقاتی را گامی بزرگ در راه رسیدن به اهداف خویش می‌دانست. بنابراین اندیشه، جامعهٔ متمدن نیز برای بقای خویش، ناگزیر به اتخاذ چنین دیدگاهی است؛ در غیر این صورت، چونان ملوک‌الطوایفی در انقلاب کبیر فرانسه، تاوان دیدگاه‌های ارتجاعی خود را خواهد پرداخت. فوریه، بر آن بود که ایجاد کلنی‌های اشتراکی، بهترین شیوه برای مبارزه با انقلابیون، به شمار خواهد رفت.^۲

1. Solur pouli suprem lex

۲. گئورگی والتینویچ پلخانف؛ دو مقاله دربارهٔ سوسیالیسم تخیلی، ترجمهٔ م. دایم، تهران، انتشارات یاور- حلاج، تابستان ۱۳۵۹، صص ۱۱-۶.

ب. سن سیمون: سن سیمون، پیشرفت علم، اخلاق و مذهب را نیروی محرک توسعه اجتماعی می‌دانست بنابراین اندیشه سن سیمون تاریخ بشریت، مشتمل بر سه دوران است: نخست دوران یزدان‌شناختی^۱ که دوران سیطره سامانه مذهبی و در برگیرنده جوامع برده‌داری و فئودالی است. دوم دوران متاگیتیک^۲ که دوران نابودی سامانه‌های فئودالی و یزدان‌شناختی است. سوم دوران اثبات‌گرایی^۳ که همان نظم اجتماعی آتی مبتنی بر علم است. بدین ترتیب، پایه‌های نظم اجتماعی نوین، بر صنعتی بزرگ استوار است که به‌نحوی علمی سازمان یافته است؛ پس صنعت باید در راستای منافع اکثریت مردم، به‌ویژه فقیرترین آنان باشد و جمله افراد محقّ اند تا بر اساس آمادگی‌ها و توانائی‌های خویش، به کاری متناسب مبادرت ورزند. سن سیمون، کار را تکلیف همه انسان‌ها می‌دانست.^۴ وی با "علم تولید" خواندن سیاست و پیش‌بینی یگانگی و درآمیختگی کامل سیاست و اقتصاد، سنگ بنای "اقتصاد زیربنای سیاست" را بنیان نهاد. لذا در اندیشه وی، نخست، دولت از تسلط سیاسی بر انسان‌ها، به اداره اشیا و راهبری مراحل تولیدی، حرکت کرده، سپس آرام‌آرام مضمحل خواهد شد.^۵

سن سیمون نیز چونان فوریه، نافی مبارزات طبقاتی است. وی انقلاب ۱۷۹۳ را حاصل بی‌رحمی و وحشتناکی ناشی از کاربرد اصل برابری می‌دانست. از این روی، سیطره طبقه ندار را در انقلاب کبیر فرانسه، آفتی بزرگ دانسته، آن‌ها را جسورانه متهم به تعدیات خونبار و ایجاد قحطی کرد. سن سیمون، برخلاف فوریه که مصیبت ۱۷۹۳ را به‌گردن فلاسفه قرن هجده انداخت، آن‌را نشأت گرفته از جهل و ناآگاهی طبقات بی‌چیز خواند.

از دیدگاه جامعه‌شناختی، سن سیمون‌یسم، گامی بزرگ برای محو انقلاب و پیشگیری از آن است. سن سیمون برآن است که تغییرات اجتماعی، تنها با نیروی حس اخلاقی امکان‌پذیر است. بنیادهای سیاسی، جملگی باید از بنیاد عامی که خداوند، به بشریت اعطا کرده است، استنتاج گردد و آن بنیاد عام، آن است که یکدیگر را دوست بدارید. هدایت‌کنندگان این نیرو، بشر

1. Théologique 2. Métaphysique 3. Positivisme

۴. ولفگانگ آبندرت، تاریخ جنبش کارگری اروپا، ترجمه ناهید فروغان، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۸، ص ۲۲.

5. Frederick Engels, Anti-Dühring, Moscow, 1975, p 254.

دوستانند که چونان زمان ظهور مسیح، عامل مستقیم پروردگار سبحان بودند. آنان به جز موعظه‌های شفاهی و کتبی، به چیزی دیگر، متوسل نخواهند گشت. این‌جا است که گرایش سن سیمون، به مذهب و استمداد از آن، به‌منظور پیشرفت اجتماع، رخ می‌نماید. مذهبی که مارکس، صراحتاً آنرا افیون توده‌ها می‌دانست. سن سیمون برای تحقق اهداف خویش، هرگز طبقه بی‌چیز را به بازی نگرفت؛ آری! فلسفه سن سیمون نیز چونان فوریه، هرگز نظریات پرولتاریا نبود. سن سیمون، بانکداران و صاحبان صنایع را رهبران طبیعی و لایتغیر مردم می‌دانست و به آن‌ها دریاب پیشگیری از قیام پرولتاریا هشدار می‌داد و در این راه اصلاح اخلاقی، ذهنی و مادی پرشمارترین و فقیرترین طبقه را پیشنهاد می‌کرد. سن سیمون، پرولتاریا را تحت ولایت و قیومیت صاحبان صنایع و بانکداران می‌دانست؛ هرچند به سوسیالیسم (سوسیال-فرمیسم) اعتقادی راسخ داشت. وی برآن بود که برابری مطلوب کمونیست‌ها، تنها از راه ایجاد حکومت‌های استبدادی مشرق زمین امکان‌پذیر است که این، آفتی بزرگ برای تمامی قرن‌ها است. کنسیدران، شاگرد سن سیمون نیز بر آن بود که قیام یک عنصر، علیه عنصر دیگر، هرگز مشروع نخواهد بود.^۱ تنها، توافق، هماهنگی، تکامل آزاد و کامل و اطاعت از نظم، مشروع می‌باشد. کنسیدران، حزب انقلابی را دموکراسی ارتجاعی می‌خواند و بر آن بود که تنها، دموکراسی مسالمت‌آمیز، بالنده، روبه رشد و مترقی است. وی پیوند منافع انسان‌ها را با یکدیگر، بهترین ابزار تأمین منافع افراد و ضامن خوشبختی نوع بشر می‌دانست.

سن سیمون، علیرغم تأثر و تأسف فراوان، به عینیت استعمار «فرد از فرد» اعتقادی راسخ داشت. وی بر آن بود که در جامعه مدرن، کارگران،^۲ به‌واسطه تن‌آسیبان،^۳ استثمار می‌گردند. لذا تکامل اجتماعی، باید به حذف تضادهای طبقاتی و پیروزی اتحاد، منجر گردد.

بدین ترتیب هدف، در اندیشه سن سیمون، اتحاد اجتماعی تولید است و رهبران تولید، راهبری‌کننده این اتحاد. لذا همه نیروهای مولد، باید با یکدیگر متحد شوند. تا قرن پانزده که

۱. این نظریه در اندیشه‌های اتین کابه (Etienne Cabet) به نیکی بیان شده است: اگر انقلاب را در مشتم داشتنم، دستم را باز نمی‌کردم؛ حتی اگر به‌خاطر این کار می‌بایستی در تبعید می‌مردم.

2. les travailleurs 3. les sofis

مهم‌ترین شکل تولید، کشاورزی است، کشاورزان و نجبا، نیروهای مولد بودند که نجبا بر آنان سیطره داشتند؛ لذا قدرت اجتماعی در دستان آنان متمرکز بود. کم‌کم با پا به عرصه‌نهادن طبقه سوم که محتاج حمایت بودند، پادشاهان بوربون، نخست، به حمایت از آنان برخاستند؛ اما در نهایت، بدیشان خیانت کرده، پایمردی اشراف کردند؛ این‌جا بود که به‌ناچار، برای این خطای فاحش، تاوانی گران پرداختند.^۱

۲-۳. نظریات رابرت اوئن و سوسیالیسم تخیلی در بریتانیای کبیر

مبارزات سندیکالیستی در بریتانیای کبیر قرن نوزدهم، مشتمل بر سه‌گرایش است: گروه نخست موسوم به سندیکالیست‌ها، تلاش در راه تحقق خواسته‌های کارگران را تنها از طریق مبارزات صنفی می‌دانستند. گروه دوم موسوم به سندیکالیست‌های انقلابی، با اعتقاد به اصالت مبارزهٔ طبقاتی، اقدامات سیاسی و پارلمانی را برای نیل به اهداف کارگران آگاه نفی نمی‌کردند. اندیشه‌های اینان، بعدها در قالب چارتیست‌ها و سپس حزب کارگر انگلستان، تداوم یافت. گروه سوم، موسوم به سوسیال‌دموکرات‌ها، با نفی مبارزات طبقاتی قهرآمیز، تنها اقدامات مسالمت‌آمیز پارلمانی را روا می‌دانستند.

اندیشه‌های رابرت اوئن که بی‌تردید، شاخص عمده سوسیالیسم تخیلی در بریتانیای کبیر است، بیش‌تر در چارچوب سوسیالیسم اقتصادی است. اوئن با طرد مبارزات سیاسی، مبارزات طبقاتی را هم به شدت نفی کرد؛ هر چند که به تحول از بالا نیز، روی خوش نشان نمی‌داد. وی بر آن بود که ضروری است، طبقه کارگر، شخصاً و رأساً سرنوشت خویش را رقم زند. روش اوئن، برای نیل طبقه کارگر به اهداف سوسیالیستی، برنامه‌ای اقتصادی-اجتماعی است. وی با خشنودی از توجه سندیکاها به شرکت‌های تعاونی و تولید و مصرف، امید داشت که شرکت‌های تعاونی، با توسعهٔ خویش، جامعهٔ سوسیالیستی را به گونه‌ای سریع و صلح‌آمیز، از بطن سرمایه‌داری، به منصفهٔ ظهور برسانند. اوئن بر آن بود که سندیکاها قادرند به آسانی با طرد عملی کارفرمایان از صحنهٔ رقابت اقتصادی، خود را به شرکت‌های تعاونی تبدیل کنند. دو دیگر آن‌که کنگره‌ای ملی می‌بایست جایگزین مجلس گشته، فرایند تولید را قانونمند و نهادینه سازد.

۱. گ. و. پلخانف، پیشین، صص ۲۷-۱۱.

نظریات اوئن، نظراً و عملاً، مورد حملات شدید قرار گرفت. این نظریات، هر چند که در بدو امر مورد پذیرش سندیکاها واقع گشت، آن چنان با فشار سیاسی سرمایه‌داران توأم شد که شاگردان اوئن را بر آن داشت، به جای مبارزه به شیوه وی، به اعتصاب عمومی و مبارزه طبقاتی، روی آورند. سوسیالیست‌های پارلمانی و سندیکالیست‌های انقلابی، تفکرات وی را به شدت مورد حمله قرار دادند. این‌جا بود که اوئن اتحادیه بزرگ فدراسیون‌های ملی کارگران را بنا نهاد که هر چند تنها یک‌سال دوام آورد، سنگ بنای گام‌های آینده بود. در ۱۸۳۶ با به اوج رسیدن تبلیغات سیاسی و کسب رهبری جنبش، توسط سوسیالیست‌های پارلمانی، چارتیسم پای به منصفه ظهور نهاد. چارتیست‌ها نظریات اوئن را تنها به عنوان فرضیه انتقادی جامعه پذیرفتند و روش او را با قاطعیت رد کردند.^۱

با ملاحظه اندیشه‌های مذکور در می‌یابیم که سوسیالیسم تخیلی علی‌الأصول قائل به مبارزه قهرآمیز نبوده است. سوسیالیست‌های تخیلی، از عینیت مبارزات طبقاتی ابراز تأسف کرده، به شدت از آن متأثر بودند و برای نزدیک کردن طبقات اجتماعی به یکدیگر تلاش می‌کردند.

۳-۳. سوسیالیسم تخیلی آلمان

در ژوئیه ۱۸۳۴، شخصی به نام گئورگ بوشنر،^۲ در اثری تحت عنوان پیغام روستای هسن^۳ با سخن راندن از نیازهای مبرم خلق، برای نخستین بار در ادبیات سوسیالیستی آلمان، دهقانان را مخاطب قرار داد. وی در نوشتار خویش جسورانه به مقایسه وضعیت دهقانان با مرفهین زمان پرداخت و فاصله دردناک طبقاتی را به وضوح خاطر نشان ساخت و با توصیف زندگانی دهقانان، چونان جهنمی جاوید و حیات مرفهین چونان تعطیلی دائمی، مصرّانه خواستار آن شد که دهقانان علیه نظام استبدادی موجود، به پاخیزند. بوشنر احتمال پیروزی خلق‌ها را بر استبداد زمان محتمل دانست و به عنوان گواه صدق خویش، انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۷۸۹ را یادآور گشت.

۱. خلیل ملکی، تاریخ سوسیالیسم، تهران، انتشارات رواق، با همکاری انتشارات جنبش، زمستان ۱۳۵۷، صص ۷۷-۷۹؛ همچنین فریدریش انگلس، پیشین، صص ۲۲-۱۸.

2. Georg Büchner (1813-1837) 3. Hessische Landbote

وی، تز آرامش در کلبه‌ها و جنگ در قصرها را به‌عنوان مبنای مبارزه طبقاتی، بیان داشته، رژیم مشروطه سلطنتی را به باد انتقاد گرفت و قانون اساسی را چونان نارودنیک‌های روسیه، موجب سیطره بورژوازی بر جامعه معرفی کرد.

وی بر آن بود که واژگونی سلطنت مطلقه آلمان و برقراری نظام مشروطه سلطنتی یا جمهوری متحد فدرال، چونان فرانسه، به ظهور اشرافیت مالی منجر خواهد گشت که قیام رنجبران را سال‌ها به تعویق خواهد انداخت. لذا برای تحقق زود هنگام عدالت و مساوات، همان به که رژیم مطلقه، به قوت خویش، باقی باشد. وی، با آن‌که در کل، هوادار نظام جمهوری بود، با آن جمهوری که اشرافیت مالی را سبب گشت، به شدت مخالفت ورزید و لیبرالیسم آلمانی را بدان جهت که آن را برای منافع زحمت‌کشان، ناتوان یافت، به باد انتقاد گرفت.

دیگر متفکری را که می‌توان از او نیز نام برد، ویلهلم وایتلینگ^۱ است. وی با پیروی از سوسیالیسم تخیلی، احتجاجات خویش را از انجیل گرفت و کتاب بشر آن‌گونه که هست و آن‌طور که باید باشد^۲ را به رشته تحریر درآورد که سرآغاز آن، عبارتی از انجیل، با این فراز است:

“اما هنگامی که خداوند آن جماعت را دید، دلش بر آنان به رحم آمد... سپس به اصحابش گفت: خرمین حقیقتاً فراوان است؛ اما کارگران کم هستند؛ پس به درگاه خدا نیایش کنید که برای خرمینش کارگر بفرستد”. لذا، خرمین، بشریت در حال کمال است و ثمره کمال، اشتراک‌داری در روی زمین است. وی خطاب به خوانندگان خویش می‌گوید:

“فرمان عشق، شما را به سوی خرمین، به برداشت خوشی می‌خواند. پس اگر می‌خواهید خوشی را بیابید و برداشت کنید، در اجرای فرمان عشق بکوشید”.

وایتلینگ، به پیروی از فوریه، از امیال و نیازهای انسان، آغازید و به جامعه ایده‌آل رهنمون گشت؛ هر چند که جامعه ایده‌آل، بر مبنای هیچ ضرورت منطقی‌ای استوار نبود. خطاب وایتلینگ، “رنجبران” و “زحمت‌کشان‌اند”. وی با حملات شدید به فوریه، عقیده وی، مبنی بر اعطای امتیاز به سرمایه برای توزیع محصولات را به سخریه گرفته، آن را ابزار تمسخر نسل‌های آینده می‌شمارد.

1. Wilhelm Weitling (1808-1871)

2. Die menschheit wie sie und wie sein sollte

معذک وایتلینگ، چنین می‌اندیشید که مسیر دگرگونی جامعه، در گرو رفتار طبقات بالا و دولت است. بنابراین همواره انقلابی نتوان بود. گاه آموزش باید آموخت و گاه طوفان، باید کوبید. وی بر خلاف مارکس، بر آن بود که گذار از فئودالیسم، ضرورتاً به بورژوازی منتهی نخواهد گشت و می‌توان به گونه‌ای جهشی به قیامی پرولتاریایی رسید. بدین جهت، موضع مارکس در ۱۸۴۸ را به شدت محکوم ساخت. بدان روی که می‌اندیشید، هر اندازه وضعیت کارگران، بدتر شود، احتمال انقلاب در وجود آنان نضج خواهد گرفت.

تفکراتی که با کونین^۱ بعدها در این موارد، اتخاذ کرد، دقیقاً تکرار نظریات وایتلینگ بود. وایتلینگ قائل بدان بود که در برخی شرایط، تاکتیک‌های عمده مبارزه پرولتاریایی، دقیقاً منطبق بر سطح پایین اخلاقی زاغه‌نشین‌ها است. این‌جا بود که وی، تئوری «پرولتاریای دزد»^۲ را بنیاد نهاد که تئوری مزبور، بعدها با الهام از نظریات اندیشمند مذکور و ادبیات رمانتیک اروپایی،^۳ مورد قبول با کونین قرار گرفته، شدیداً توسط وی از آن جانب‌داری شد. با این وجود وایتلینگ، چندان به اقتصاد روی نیارود و از مفاهیم «برابری»، «برادری» و «عدالت» بهره جست، تا به گونه‌ای احساسی بر موانع نظری، ظفر یابد.

کارل رودبرتوس جاگتزو،^۴ اندیشمندی دیگر بود که برخلاف وایتلینگ، به اقتصاد، توجهی وافر داشت. وی که نظریات خویش را تکامل یافته نظریات آدام اسمیت و ریکاردو می‌دانست، بر آن بود که کالای مصرفی، تنها، محصول کار است و به جز کار، هزینه‌ای دیگر ندارد. او می‌نگارد: «هدف عمده تحقیقات من، افزایش سهم کارگر از محصول ملی است؛ سهمی که بر اساسی استوار باید از تأثیر دگرگونی‌های بازار، برکنار باشد. من می‌خواهم به این طبقه فرصت دهم که در افزایش بازده نیز سهمی داشته باشند. من می‌خواهم آن قانونی را الغا کنم که در صورت عدم الغا، برای وضعیت ما مهلک است؛ یعنی آن قانونی که هر چه قدر هم بازده افزایش می‌یابد، همیشه کارگران را به وسیله بازار، به سطحی که بالاتر از سطح معاش لازم نیست، تنزل می‌دهد؛ سطح مزدی که کارگران را از امکان کسب دانش زمان، محروم می‌سازد... سطح

1. Bakounin, Mikhail Alexandrovich (1814-1876)

2. Des stehlenden proletariats

۳. کارل مور، قهرمان کتاب شیلر و رابین هود قهرمان افسانه‌ای بریتانیا، هر دو راهزن بودند.

4. Johann Carl Rodbertus Jagetzow (1805-1875)

دستمزدی که فاحش‌ترین تضاد را با وضعیت قانونی آن‌ها، با آن برابری صوری با سایر طبقات که مهم‌ترین نهادهای، آن‌را اعلام می‌نمایند، دارد.^۱

در اندیشه رودبرتوس، شرایط به گونه‌ای است که علیرغم افزایش همیشگی بارآوری کار، سطح معاش کارگران را تا پایین‌ترین سطح ممکن، کاهش می‌دهد. کارگران زحمتکش، هر چند در ایجاد فرآورده‌ها سهمین‌اند، سهمی ناچیز و ناعادلانه دریافت می‌دارند. این‌جا است که پدیده‌های مهلکی، چونان بحران‌های صنعتی، کاملاً قابل توجیه‌اند. با تقلیل مزدها، قدرت خرید کارگران، از تطابق با نیروهای مولد اجتماعی بازمانده، بحران‌های اقتصادی، پای به منصفه وجود می‌نهند. تقلیل سهم کارگران در فرآورده‌های ملی، برابر با فقری آشکار و انکارناپذیر است. مراد از ثروت اشخاص یا طبقات، سهم نسبی آنان، از فرآورده‌هایی است که به واسطه مرحله کنونی تکامل یک ملت، معین می‌گردد. بدین جهت آراء آدم اسمیت در این باب که اشخاص، به نسبت تأمین نیازهای خویش ثروتمند یا فقیرند، مردود است.

بنابراین رشد ثروت اجتماعی، همراه با فقر هولناک طبقه‌ای است که با کار خویش، به تولید آن ثروت مبادرت می‌ورزد. رودبرتوس، در نخستین نامه خویش به کوچمان می‌نگارد:

«آیا از این... عادلانه‌تر، تقاضایی هست که خالقین ثروت قدیم و جدید نیز از این افزایش، سهمی دریافت دارند؛ درآمد آن‌ها افزایش یافته یا ساعات کارشان کاهش یابد، یا این‌که شماره هر چه بیش‌تری از آن‌ها، وارد صفوف آن اشخاص خوشبختی شوند که به گونه‌ای تبعیض‌آمیز حق دارند ثمرات کار را برداشت کنند؟»^۲

وی با اعتماد مطلق، به تقاضای مذکور، می‌نگارد:

«تمام این اقدامات را می‌شود به تنظیم مزد به وسیله قانون خلاصه کرد. دولت باید اشل هر رشته تولیدی را تعیین کند و سپس آن‌ها را بر طبق افزایش بازده تولیدی کار تمام کشور، تغییر دهد. این تعیین دستمزدها، منطقاً به استقرار "مقیاس ارزش" جدیدی، منجر خواهد شد.»^۳

بنابراین، با اعتقاد بدین امر که دخالت دولت در امور اقتصادی، امری ضروری است، با اعتقاد بدین امر که کار، یگانه معیار راستین سنجش ارزش کالاها است، دولت مکلف است با

۱. گ. و بلخانف، پیشین، صص ۱۷-۱۸. ۲. همان، ص ۱۰۹.

۳. همان، ص ۱۰۹.

مدنظرداشتن کار، چونان مقیاس ارزش حقیقی، به جریان انداختن "پول کار" مبادرت ورزد. مدرکی که در آن، میزان کار مصرفی، در تولید کالای معین آشکار باشد.

رودبرتوس، راه حل مشکلات و مسائل اجتماعی را تنها از شیوه مسالمت آمیز می نگرد. وی با نفی اقدامات مستقل سیاسی پرولتاریایی و با طرد انقلاب از پایین، به اصلاحات از بالا می اندیشد. وی فرمانروایی کارگران را بدان جهت که اخلاقاً و روحاً با قبایل وحشی باستانی یکسانند، چونان تیغ دادن در کف زنگی مست و فرمانروایی بربرهای عهد عتیق بر امپراتوری باستانی روم می داند.

بدین ترتیب، مادامی که دولت در مبارزه بی‌امان خویش، علیه بورژوازی، به بربرها متکی باشد. همه چیز بر طبق روال و مطابق معمول است. اما آیا دولت در مبارزه علیه بربرها، تکیه گاهی دارد؟ جامعه باید برای حفظ خویش، به فرم اجتماعی، روی آورد. رودبرتوس از سیطره کارگران، هراسان بود و بدان جهت آرمان‌های خویش "سلطنت اجتماعی"^۱ و "پول کاری" را چونان ابزاری برای محو استثمار موجود از یک سوی و نابودی امکان سیطره کارگران، از سویی دیگر، می دانست.^۲

۴. تأثیر اندیشه‌های مارکس و انگلس در جنبش‌های کارگری آلمان

چنان‌که در بخش دوم، اشارت رفت، مارکس و انگلس با وارونه‌ساختن اندیشه‌های هگل و تردید در اصالت مفهوم هگلی لوگوس، بر آن بودند که فرایند دیالکتیکی واقعیت، فرایندی است از نفی، که نفی نفی را در پی دارد. بدان معنا که تضاد ثانویه، برگزشتن از تضاد نخستین و گویای فرایند کمال‌یابی است. هگل بر آن بود که حرکت اندیشه، دیالکتیکی است و این فرایند، همانا فرایند اندیشه مطلق و خودپرورانی مثال است. این در حالی است که در اندیشه مارکس، جنبش دیالکتیکی اندیشه انسانی، جز بازتاب فرایند دیالکتیکی واقعیت نیست. دیالکتیک طبقات مارکس، به راستی پیروزی برابر نهاد است. دیالکتیک برنهاد، یعنی بورژوازی، در نبردی بی‌امان، مغلوب سرپنجه قهار و دیالکتیک برابر نهاد، یعنی پرولتاریای خودآگاه می‌گردد؛ ایدئولوژی در

1. Soziales Konigthum

۲. برای ارزیابی تحلیل سوسیالیسم نخیلی آلمان، ر.ک. گ. و پلخانف، پیشین، صص ۹۹-۱۱۱.

برابر یوتوپیا، رنگ‌می‌بازد و حرکت تکاملی تاریخ، به‌یمن انقلاب، به‌سوی آزادی، پیش می‌رود.^۱ در اندیشه هگل، گذار از مثال منطقی به طبیعت، گذار از حوزه اندیشه محض و ملاحظه اشیا محسوس است که در آن، مثال، چون در کسوت جز خود درآمده، از خویش، برون و با خویشتن خویش بیگانه گشته است؛ بدان جهت که لوگوس، اندیشه ناب است و طبیعت در خلاف و ضدیت با مثال، از اندیشه، خالی است. بدین‌روی، طبیعت، پاره‌ای از اندیشه ناب است که مثال روا می‌دارد تا از کل خویش جدا گردد و بگریزد.

طبیعت در پایه اعلای خویش، به روح می‌پیوندد. روح، مظهر بازگشت تدریجی مثال، به خویشتن خویش است که چون مثال خودآگاه است، ذهنی است که از مرتبه امکان، به فعلیت درآید. روح از نازل‌ترین سطوح، به روح مطلق می‌رسد که جامع روح ذهنی و عینی، در خویش و برای خویش است و بدان‌روی خود، برابر با جهان عینی و جامع حقیقت است و جهان، خود روح است. این‌جا است که با بازگشت مثال به اصل خویش، وحدت ذهن و عین، پای به منصه وجود خواهد نهاد.

بدین ترتیب، در می‌یابیم که هرگاه اندیشه از خودبیگانگی مارکس را برگرفته از اندیشه‌های هگل، تلقی نماییم، سخن به‌گرافه نگفته‌ایم. پیش از مارکس، فوئرباخ، با برنهاد قراردادن انسان، در برابر طبیعت، اندیشه هگل را بازگونه ساخت. مارکس با الهام از اندیشه‌های فوئرباخ، پای فراتر نهاد، طبیعت را چونان شیئی برای انسان و به‌خاطر آدمیان دانست. از این‌روی، تقدم واقعیت محسوس، طبیعت و کار انسانی، جایگزین تقدم مثال و اندیشه ناب گشت. فرآورده، با جدایی از فرآورنده، ساختار از خودبیگانگی را عینیت بخشید. بدان‌جهت دیگر نتوان گفت که جنبش دیالکتیکی، جنبش اندیشه، درباره واقعیت است؛ بلکه خود، جنبش واقعیت و فرایند تاریخ است که چیزی جز قیامی بنیانکن و انقلابی قهرآمیز نیست. لذا با نفی نفی، براندازی مالکیت خصوصی که عامل راستین از خودبیگانگی است تحقق یافته، انسان بر از خودبیگانگی

1. Engels, Frederick, Op.cit, pp. 15-20, 27-34, 45-46, 72-73, 102-109, 132-133, 139-144, 145-148, 152-159, 161-163. همچنین ر.ک. زرژگورویچ، دیالکتیک یا سیر جدالی و جامعه‌شناسی، ترجمه حسن حبیبی، تهران، شرکت سهامی انتشار، مهر ۱۳۵۱، صص ۲۰۵-۱۵۲.

خویش، نه تنها در اندیشه، بلکه در اقدامی انقلابی ظفر خواهد یافت و تلاًؤ وحدت فرآورده با فرآورنده، از ویرانه‌های انقلاب، رخ خواهد نمود.^۱

این جا است که مارکس و انگلس، به برداشت ماده باورانه از تاریخ می‌رسند که رابطه آدمیان با طبیعت است. انسان با کارخویش، نیازهای پایه‌ای خود را برآورده می‌سازد. این کار، زندگانی سیاسی، اخلاقی، قانونی و مذهبی وی را شکل می‌دهد، به دیگرسخن، زیر ساخت فرهنگی، تنها با تکیه بر زیربنای اقتصادی معنا می‌یابد. در این جا دو عنصر، پای به عرصه وجود می‌نهند: نخست نیروهای مادی فراورش و دوم روابط فراورندگی که عنصر اخیر متکی بر عنصر نخستین است. بدین ترتیب، فرایند کلی زندگانی اجتماعی، سیاسی و ذهنی، مبتنی بر شیوه‌های فرآوری زندگانی مادی است. لذا زندگانی اجتماعی، خود موجد آگاهی است و هرگز از آن نشأت نمی‌گیرد. اندیشه‌های مارکس، نسبت به تطور تاریخ، مرهون اندیشه‌های چارلز داروین، زیست‌شناس انگلیسی است. در اندیشه‌های داروین، جهان دائماً در حرکت و تغییر است و تدریجی بودن جریان تکامل، امکان ترانس‌موتاسیون یا دگرگونی جهشی انواع را منتفی خواهد ساخت. مارکس، با الهام از نظریات داروین، نظریات خویش را در باب تطور طبقاتی تاریخی، بنیان نهاد. وی بر آن بود که به تدریج در مسیر تطور تاریخ، رابطه فرآوری، در تضاد با نیروهای فرآوری، سدی محکم در راه پیشرفت آن بنیاد خواهد کرد. دگرگونی چندایی، دگرگونی چوئایی را رقم خواهد زد و نظامی جدید از بطن انقلابی اجتماعی، پای به عرصه وجود، خواهد نهاد.^۲ این جاست که عبارات زیر سرلوحه مانیفست حزب کمونیست قرار می‌گیرد: «تاریخ تمامی جوامع تاکنون، همانا تاریخ نبرد طبقات است و آزادمردان و بردگان، نجبا و اعیان، اربابان و رعایا، استادکاران و شاگردان و در یک کلام، ستمگران و ستم‌دیدگان، در تضاد دائمی، روی در روی یکدیگر ایستاده‌اند و پنهان و آشکار، در نبردی بی‌امان بوده‌اند».^۳

1. Frederick Engels, *Dialectics of Nature*, Moscow, 1974, pp. 20-49, 62-68, 69, 195-199, 211-264; Marx and Engels, *Collected works*, Vol 5, Moscow, 1976, pp. 6-8.
۲. غلامعباس توسلی، نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها «سمت»، پاییز ۱۳۷۱، صص ۱۲۳-۸۳.
3. Karl Marx & Frederick Engels, *The Communist Manifesto*, Introduction by Leon Trotsky, Pathfinder, 1996, U.S.A, pp. 22-23.

بدین ترتیب، با سپری گشتن کمونیسم آغازین که اشتراک ابزار تولید، در دستان انسان نخستین، امکان هرگونه استثمار طبقاتی را منتفی می‌ساخت، آغاز برده‌داری، اولین ناقوس استثمار طبقاتی را در گوش تاریخ، به صدا درآورد. با دگرگونی نیروهای فراورش، نظام فئودال، از ویرانه‌های برده‌داری، سر برآورد و بورژوازی نوظهور، بساط سیطره فئودال‌ها را برچید. در مسیر دگرگونی تاریخ، اخلاق، دولت و قانون، مظهر و جلوه‌گاهی از اقتدار طبقه زبردست به شمار می‌رود. بنابراین، در دیالکتیک تاریخی مارکس، "دولت ملی" هگل، جای خود را به "طبقات مسلط" سپرده، نبرد طبقاتی، جایگزین نبرد ملت‌ها می‌گردد.

در عصر سیطره بورژوازی، بحران‌های اقتصادی، نویدبخش سقوط نظام سرمایه‌داری است. این‌جا است که رسالت حزب کمونیست، در خود آگاهی پرولتاریا و محور نظام سرمایه‌داری، بیش از پیش، رخ می‌نماید. پرولتاریا، با قیامی خونبار، علیه سرمایه‌داری، تندیس نظام موجود را در هم شکسته، با انحصار کلیه وسایل قهری در چنگال خویش، برای درهم‌کوبیدن مظاهر طبقاتی، بهره‌می‌جوید و در نخستین گام با تأسیس دیکتاتوری پرولتاریا، با محور طبقات، جامعه سوسیالیستی بی‌طبقه را بنیاد می‌نهد. مالکیت‌های اجتماعی و تعاون، جایگزین مالکیت‌های خصوصی، بازار آزاد و رقابت‌های سرمایه‌داری می‌گردد. دولت، کلیه امکانات را برای دستیابی به اهداف مارکسیستی، فراجنگ خویش می‌آورد. با محور طبقات و از میان رفتن علل استثمار، توجیهی برای نهادهای سرکوبگر حکومتی باقی نمی‌ماند. لذا با زوال دولت، دستگاه‌های حکومت، تبدیل به سازمان‌های خدمتگزار گشته، کمونیسم، از بطن حاکمیت سوسیالیستی، پای به عرصه ظهور می‌نهد و چون تضادها، برخاسته از نظام طبقاتی و معلول استثمار و بهره‌کشی است، با از میان رفتن این علل، نیازی به پاسبان، ژاندارم، قاضی و زندان، نخواهد بود. بدین ترتیب دیکتاتوری پرولتاریا، راهگشای جامعه بی‌طبقه کمونیست خواهد بود که از خودبیگانگی را در آن، راهی نیست، این‌جا است که قیام پرولتاریا، دولت را که عامل استثمار توده‌ها و مظهر اقتدار نامشروع است، به تدریج، به سوی زوال، سوق خواهد داد و ابزار تولید را در دستان توده‌ها، مشترک خواهد کرد.^۱

۱. به نظر می‌رسد که مارکس در این قسمت از اندیشه‌های خویش، دارای گرایش‌های افراطی ملهم از اندیشه‌های سوسیالیست‌های تخیلی است.

۵. تأثیر اندیشه‌های فردیناند لاسال بر تکوین پرولتاریای صنعتی آلمان

اندیشه‌های فردیناند لاسال،^۱ که یکی از نحله‌های فکری عمده، در تکوین جنبش‌های کارگری آلمان، به شمار می‌رود، تا حدی فراوان، مطابق با تفکرات مارکس و انگلس و اندکی نیز ملهم از اندیشه‌های سوسیالیست‌های تخیلی و بورژوا اکونومیست‌هایی نظیر رودبرتوس و ریکاردو است. تأثیر اندیشه‌های لاسال بر پرولتاریای صنعتی آلمان، آن‌چنان بوده است که بسیاری از اندیشمندان، آن را سنگ‌بنای نهادینه‌ساختن جنبش‌های کارگری آلمان می‌دانند. بدین ترتیب، مطالعه جنبش‌های کارگری آلمان، مطالعه اندیشه‌های لاسال را اجباراً به دنبال خواهد داشت. با مطالعه اساسنامه انجمن کارگران سراسر آلمان^۲ که نخستین انجمن کارگری سازمان‌یافته آلمان به شمار می‌رود، رد پای اندیشه‌های لاسال، آشکار و محسوس است: «با ایمان به این نکته که یک نمایش مناسب از منافع طبقه کارگر آلمان و براندازی تضاد طبقاتی در جامعه می‌تواند جهانی، برابر و با رأی مستقیم باشد، از این‌رو امضاکنندگان، انجمنی را برای ایالات فدرال آلمان، تأسیس می‌کنند که موسوم به انجمن کارگران سراسر آلمان است. آرمان آن، کار با ابزار قانونی و مسالمت‌آمیز، به‌ویژه با تأثیر بر افکار عمومی، به سوی تأسیس حق رأی جهانی و برابر است».^۳

لاسال، بر آن بود که سیطره طبقاتی و فقر و مسکنت اجتناب‌ناپذیر پرولتاریا، تابع «قانون آهنین دستمزدها»^۴ است. لذا دستمزد طبقه کارگر، هرگز به کم‌تر از حداقل معاش تنزل نخواهد یافت. لاسال، مانند مارکس، به مراحل تاریخی اجتناب‌ناپذیر ایمان داشت. عقاید نظری و دیدگاه‌هایش نسبت به هگل، از عقاید مارکس ملهم بود و مانند مارکس، از دوگانگی میان آزادی بشر و توسعه از پیش متعین، سخن می‌راند. دو راهی که به گونه‌ای محسوس، منتهی به خود آگاهی جنبش کارگران سوسیالیست در آلمان بود.

1. Ferdinand Lassalle (1825-1864)

2. The German General Workers' Association (Allgemeiner Deutscher Arbeiterverein= ADAV)

3. Helga Grebing, *op.cit.*, p. 34.

4. Iron Law of wages

وی در کتاب برنامه کارگران^۱ چنین نگاشت:

«یک تن، هرگز قادر به انقلاب نخواهد بود. همواره، همه با هم، دست بدین کار می‌زنند و باید انقلابی که در شرایط بالفعل یک جامعه، با ظاهر مشروع، صورت گرفته است، اعطا کنند و آن را دوام بخشند. تقاضای انقلاب از مردم نابالغی که هیچ تصویری از قوانین تاریخی ندارند، عقیده‌ای احمقانه است.»^۲

تفسیر لاسال، از نقش پرولتاریا در تاریخ، مانند مارکس، انگلس است. وی بر آن بود که پرولتاریا، به‌عنوان طبقه چهارم، هرگز نسلی دارای وضعیت اجتماعی ممتاز نبوده، بدان جهت، هم معنای نوع بشر است؛ آزادی وی، آزادی بشریت و نقش وی، نقش همگان است.

اهداف نهایی لاسال نیز عیناً نظیر اهداف نهایی کمونیست‌ها بود. در نامه‌ای به رود برتوس، صراحتاً به آزادی زمین و سرمایه از نوع مالکیت خصوصی، اشاره کرد و آنرا هسته مرکزی عقاید خویش خواند. این در حالی بود که در باب دولت سوسیالیست، اندیشه‌های وی، با فاصله‌ای فراوان، در تناقض با اندیشه‌های مارکس، قرار گرفت. لاسال بر آن بود که آرمان عمده دولت، ایجاد تجلی مثبت و توسعه فرارونده طبیعت انسان است؛ به دیگر سخن، برای مشاهده آرمان انسان، یعنی فرهنگی که نوع بشر آماده آن است، آموزش و توسعه نوع بشر به سوی آزادی، وظیفه لاینفک دولت، به‌شمار می‌رود.

بدین ترتیب، تکلیف و آرمان دولت، همانا نشر آزادی و گسترش پیشرفت فرهنگی بشریت است. این وظیفه دولت و نشأت گرفته از دلیل وجودی آن است؛ دولت همواره خدمت کرده و همواره باید خدمت کند.

بنابراین ضروری است طبقه کارگر، رها گردد و وضعیت موجود، به‌صورتی تداوم یابد که تکلیف و آرمان مذکور، به‌خوبی انجام پذیرد. او معتقد بود که آزادی نوع بشر که مرادف با «آرمان پرولتاریا» است، بتواند تنها در چارچوب دولت، تحقق یابد. «این تکلیف دولت است که توسعه نوع بشر را به سوی آزادی، فراهم آورد.»

برنامه سیاسی لاسال، برای جنبش کارگری، نشأت گرفته از دیدگاه مذکور است. وی با

1. *Workers' Programme* 2. *Ibid*, p.36

هواداری از ایجاد یک سازمان مستقل از بورژوازی، حضور طبقه کارگر را در نهادهای قانون‌گذاری آلمان، با حق رأی مستقیم و برابر، تجویز کرد. تأسیس تعاونی تولیدکنندگان برای امحاء سرمایه‌داری تحت حمایت دولت، رسیدن به معنای عدالت و آزادی اکثریت نیز از موارد مورد تأکید وی بود. وی امید داشت که با ابزار حقوقی و صلح‌آمیز، آرام‌آرام، نظام اجتماعی-سیاسی برابر را پایه‌ریزی کرد.

آزادی که لاسال، بدان معتقد است، دموکراسی پارلمانی نیست؛ دموکراسی است جداگانه، مبتنی بر خواست خودجوش توده‌ها، تحت اقدام انقلابی رهبر که با ندای دانش، راهبری گردد. تصور دموکراسی، در اندیشه لاسال، تأثیری فراوان در برداشت وی، از ملت دارد. وی در "اصل ملیت‌های آزاد و مستقل" مبنا و منبع و ریشه واقعی تصور دموکراسی را می‌یابد. بنابراین، وظیفه کارگران آن است که در هر موردی بایست کشمکش برای دموکراسی را بی‌باغ‌اند و در راستای آزادی ملی بکوشند که این، در مورد آلمان، به معنای اتحاد ملی است.

سخن آخر - تجلی اندیشه‌های مذکور در چارچوب مبارزات و تاکتیک‌های عینی

در حالی که در بریتانیا، قوانین مربوط به ترکیب مؤسسات، برای نیل به قدرت بیش‌تر، در سال‌های ۲۵-۱۸۲۴، ملغی اعلام گردید، در آلمان پیش از ۱۸۴۸، استبداد دولتی و سرکوب بی‌رحمانه تجمعات، وجود سانسور و جنبش دیرپای صنعتی، سد راه هرگونه جنبش کارگری سازمان یافته بود. فعالیت کارگران آلمان، پیش از ۱۸۴۸، محدود به انجام امور خیریه و اعتصاب‌های پراکنده بود. فعالیت‌های خیریه‌ای نظیر اعانه بیماران، وجوه اضطراری، بیمه کفن و دفن و انجمن‌های فرهنگی بورژوا-لیبرال که گاه به پیشگامی کارگران تشکیل می‌یافت، بیش‌تر، از احساسات انسان‌دوستی و بشر دوستانه موجود، سرچشمه می‌گرفت.

نخستین طلیعه فعالیت‌های سیاسی کارگری آلمان، به‌طور سرّی، در انجمن‌های آموزشی کارگران مزدبگیر مهاجر در فرانسه و بریتانیا تجلی یافت. مهم‌ترین این سازمان‌ها، انجمن سیاسی سرّی موسوم به آلمان نوین^۱ بود که در ۱۸۳۴ در برن پایه‌ریزی و بعدها به آلمان جوان، موسوم گشت؛ در همان سال نهادی تحت عنوان اتحادیه‌های فاقد حقوق^۲ در پاریس، پای به عرصه

1. New Germany 2. Outlaws' Union

وجود نهاد که گروه کوچکی، موسوم به مجمع عدالت^۱ که تحت تأثیر افکار وایتلینگ بود، نیز تحت نظر آن سازمان، فعالیت داشت. پس از ۱۸۴۰، به دلیل اقامت مارکس و انگلس در بریتانیا، مرکز ثقل این فعالیت‌ها، به تدریج از پاریس به لندن انتقال یافت. در کنگره ۱۸۴۷ لندن، سازمان، نام مجمع کمونیست^۲ را بر خود اختیار کرد؛ چرا که در جای جای اساسنامه آن، ردپای تفکرات مارکس و انگلس، مبنی بر سرنگونی قهرآمیز سرمایه‌داری، الغای تعارضات طبقاتی و ایجاد نظام بی‌طبقه، مشهود بود.

سال ۱۸۴۸، سال شکوفایی انقلاب‌ها و جنبش‌های آزادی‌خواهانه اروپا بود. سالی که بورژوازی، حساب خود را با فئودال‌ها، یک‌سره ساخت و کوکب اقبال دیکتاتورهای چون مترنیک،^۳ گیزو^۴ و لویی فیلیپ^۵، با طلوع آفتاب انقلاب، در عرصه آسمان تاریخ، محو و نابود گشت و طوفان انقلاب، طومار زندگانی رستوراسیون را در هم پیچید. در بریتانیا، چارتیسم، روحی تازه یافت و در فرانسه، جنبش کارگران انقلابی، با شرکت در انقلاب فوریه، سلطنت مشروطه را، سرنگون و با اعلام جمهوری، مطالبات مستقیم خود را مطرح ساخت. چندی بعد، بورژوازی، به دنبال زدوخوردهای سخت‌خیابانی، با پرولتاریا، درپاریس، سریر حکمرانی فرانسه را از آن خویش ساخت. این درحالی بود که در آلمان، ایتالیا، بوهم،^۶ لهستان و مجارستان، هنوز آرمان سرنگونی فئودالیسم با انقلابی، بورژوا-دموکراتیک و ایجاد دولت یگانه ملی، به قوت خویش باقی بود؛ هر چند تلاش‌هایی فراوان، در راه تکوین آرمان مذکور، صورت می‌گرفت. در آلمان، اشتفان بُرن^۷ که خود از مریدان مارکس و انگلس، به‌شمار می‌رفت، چندی پس از آغاز

1. League of Just

2. Communist League

۳. Metternich (1773-1859)، صدراعظم اتریش که پس از جنگ علیه ناپلئون، وارد در اتحاد مقدس سلاطین اروپا (Sainte-Alliance) شد و از آن به نفع استبداد بهره جست. وی بر آن بود که پادشاهان باید در داخل کشور خویش با افکار جدید و انقلابی، بجنگند و در صورت ناکامی، پادشاهان دیگر، بدیشان مساعدت نمایند.

۴. Francois Guizot (1787-1874)، وزیر فرانسوی عهد لویی فیلیپ، امتناع وی از پذیرش درخواست لیبرال‌ها، منجر به انقلاب فوریه ۱۸۴۸ گشت.

۵. Louis Philippe (1773-1850)، پادشاه فرانسه (۱۸۳۰-۱۸۴۸) که با روح استبداد به مخالفت با آزادی‌خواهان برخاست. به دنبال انقلاب فوریه ۱۸۴۸ سلطنت لویی فیلیپ، به پایان آمد و خود وی پس از فرار از فرانسه در انگلستان درگذشت.

۶. Bohém، ناحیه‌ای در چک، به مرکزیت پراگ.

۷. Stephan Born (1824-98)، روزنامه‌نگار و استاد دانشگاه در "بال".

طغیان رهبران انجمن‌های کارگری محلی برلین، کنگره سراسری کارگران آلمان را تشکیل داد که خودمبنای کنگره برادری کارگران آلمان-نخستین سازمان سیاسی کارگری این کشور- به‌شمار می‌رود. سازمان مذکور، به‌زودی دارای ۱۷۰ شاخه و سازمان منطقه‌ای شد و کمیته مرکزی آن در لایپزیگ تحت رهبری برن، قرار گرفت و به انتشار نشریه‌ای تحت عنوان "برادری"^۱ مبادرت ورزید. با طرح امکان فعالیت‌های سیاسی، برن، دریافت که تا حدی زیاد از مشاوران و دوستان هم‌مسلك خویش فاصله گرفته است؛ چراکه در اندیشه وی، اصلاحات اجتماعی در یک کشور دموکراتیک سازمان یافته، جایگزین انقلاب پرولتاریایی و جامعه کمونیست، در آینده شد. برن، بر آن بود که کارگران باید با تبدیل خویش به یک نیروی اخلاقی و پرهیز از آشوب و تنش، قادر به تحمل طوفان‌ها و مصائب موجود باشند. آرمان واقعی برن، دموکراسی پارلمانی مبتنی بر رأی جهانی، حق تشکیل سندیکا، ایجاد اتحادیه‌های تولید و مصرف و تسهیلات مسافرتی برای کارگران مزدبگیر، آزادی تعویض کار و... بود که تنها در راستای برادری، تعاون و یگانگی منافع و مسؤولیت، تحقق می‌یافت.

عقاید اشتفان برن، مورد استقبال کارگران ماهر و نوآموزان صنعت، قرار گرفت. این در حالی بود که در کارگران روزمزد، به‌دلیل مواجهت با فشار اقتصادی فراوان و تحقیر و سرزنش، گرایش به اندیشه‌های مارکس و انگلس، نمودی بیش‌تر داشت که چنانچه مذکور افتاد، پس از حمایت از قیام بورژواها، به انقلاب قهرآمیز پرولتاریایی معتقد بودند. در مانیفست حزب کمونیست که بیانگر نظریات آشکار و پنهانی مارکس در آن دوران است، چنین آمده است:

"کمونیست‌ها، توجه خود را معطوف آلمان ساخته‌اند؛ زیرا آلمان در آستانه یک انقلاب بورژوایی قرار دارد و از آن جهت که این دگرگونی، به‌طور کلی، در شرایطی پیشرفته‌تر از تمدن اروپایی صورت می‌گیرد و به‌وسیله پرولتاریایی اجرا می‌گردد که تکاملش، به مراتب بیش از پرولتاریای قرن هفده انگلیس و قرن هجده فرانسه است؛ بنابراین انقلاب بورژوایی می‌تواند، تنها، پیش‌درآمد بلاواسطه انقلاب پرولتاریایی باشد."^۲

1. Fraternization

2. Karl Marx & Frederick Engels, *The Communist Manifesto*, pp. 56-57.

تاکتیکی که حزب برگزیده بود، بر اساس همین ارزیابی از خصلت بورژوازی انقلاب در آستانه وقوع، قرار داشت. مانیفست حزب کمونیست، در این باره اشعار داشت: "تا زمانی که بورژوازی در آلمان، روشی انقلابی داشته باشد، حزب کمونیست، به اتفاق او، علیه سلطنت مطلقه، مالکیت فئودالی و بساط خرده بورژوازی مبارزه خواهد کرد؛ اما حتی یک دم از آن باز نخواهد نشست که به وضوح، کارگران را در مورد اختلاف خصمانه بورژوازی و پرولتاریا آگاه سازد، تا بدین وسیله، کارگران آلمان بتوانند در عین حال، شرایط اجتماعی و اقتصادی را که بورژوازی مجبور است، همراه با سیطره خویش برقرار سازد، تبدیل به حربه‌های زیاد، علیه خود بورژوازی نماید و به این وسیله، بعد از سقوط طبقات ارتجاعی در آلمان، مبارزه علیه خود بورژوازی را بلافاصله بیاغازد."^۱

مارکس و انگلس در ۱۸۴۸ بر آنند که تنها کارگران می‌توانند به مبارزه‌ای قاطع برای آزادی، دستیازند. لذا ضروری است در انقلاب بورژوا-دموکراتیک، سرکردگی قیام را برعهده گرفته، با پیشگامی در این راه، دهقانان و خرده بورژوازی را نیز به دنبال داشته باشند.^۲

بدین ترتیب، ریشه دوگانگی وجود، میان انقلاب و رفم اجتماعی، با شکاف در جنبش سوسیال-دموکراسی، شکست انقلاب ۱۸۴۸ را رقم زد و جمیع تلاش‌ها، برای ایجاد جنبش کارگری مستقل، نقش برآب گشت. طرفین انقلاب ۱۸۴۸-محافظه‌کاران و لیبرال‌ها- با برداشت‌هایی متفاوت، از جنبش کارگری، هر کدام به ترتیب، جنبش‌های مذکور را مذهبی-اخلاقی یا فرهنگی قلمداد کردند. اما پس از انقلاب ۱۸۴۸، هر کدام از طرفین می‌کوشیدند، با تظاهر به علاقمندی خود، به جنبش‌های مذکور، آن‌ها را ابزار بهره‌برداری سیاست خویش سازند؛ چنان‌که در ۱۸۴۸، بزرگ زمین‌داران پروس، با تأسیس «اتحادیه حمایت از اموال و پیشرفت رفاه تمامی طبقات ملت»،^۳ در برنامه خویش، راه‌ها و ابزارهای بهبود وضعیت طبقه کارگر را مطابق با قوانین فلاح و رستگاری بشریت آزمودند.

1. Ibid, p. 56.

۲. کارل مارکس و فریدریش انگلس، انقلاب‌های ۱۸۴۹-۱۸۴۸، ترجمه هواداران چریک‌های فدایی خلق ایران، تهران، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، خرداد ۱۳۵۸، ص ۶.

3. Union for the Protection of Property and for the Furtherance of the Welfare of All Classes of the Nation.

با شکست انقلاب، مارکس از آلمان اخراج و به انگلستان، تبعید گشت و در آنجا با شعار "انقلاب دائمی"^۱ مجمع کمونیست را احیا کرد. وی کارگران را فراخواند تا با جداسازی راه خویش از آزادی خواهان بورژوا و تشکیل احزاب کارگری سزوی و مستقل، با سلاح و مهمات، مجهز گردند. اما چندی بعد، با اعراض از شیوه مذکور و دفاع از انقلاب پرولتاریایی دموکراتیک، موجبات انحلال مجمع را در ۱۸۵۲ فراهم ساخت.

در آلمان، در ۱۸۵۴، به موجب قانون فدرال، با الغای انجمن برادری کارگران، اجازه فعالیت، تنها به انجمن های کارگری غیرسیاسی اعطا گشت و بار دیگر اختناق بر تشکیلات کارگری، سیطره یافت.

با روی کار آمدن ویلهلم اول،^۲ که برخلاف پیشینیان خویش، متکی به محافظه کاران نبود، عصری جدید در تاریخ پروس، آغاز گشت. در ۱۸۵۹، با تأسیس انجمن ملی آلمان^۳، سازمانی سیاسی برای لیبرال هایی که به پروس می اندیشیدند، فراهم گشت. به دنبال ایجاد انجمن ملی، حزب آلمان آزاد مرفقی^۴ و انجمن فرهنگی تجار^۵، پای به عرصه وجود نهادند و عصر شکوفایی انجمن های فرهنگی، دیگر بار فرا رسید. انجمن فرهنگی لایپزیگ^۶ که به نمایندگی از جانب آزادی خواهان و برای اهداف سیاسی می کوشید، نسلی بود که از بطن آن، انجمن کارگران سراسر آلمان و به دنبال آن، کمیته عمومی کنگره کارگران سراسر آلمان، متولد شد. در اکتبر ۱۸۶۲، از جانب کمیته، یک هیأت نمایندگی کارگری به برلن اعزام گشت تا در باب همکاری های سیاسی ممکن، با انجمن ملی به مذاکره بنشینند. انجمن ملی، هر چند خواستار فعالیت کارگران، تحت

1. permanent revolution

۲. Wilhelm I (1797-1888)، در ۱۸۶۱، جانشین برادرش فردریک ویلهلم چهارم شد و در ۱۸۶۲، آتو فن بیسمارک را به صدارت عظمی برگزید. وی پس از شرکت در جنگ فرانسه و پروس، در تالار آینه کاخ ورسای به امپراتوری آلمان رسید. (۱۸۷۱ م). سرنوشت واقعی آلمان و پروس در زمان وی، در دستان بیسمارک بود و امپراتور تنها جلوه ای از وحدت آلمان، به شمار می رفت.

3. The German National Association (Deutscher Nationalverein)

4. The Liberal German Progressive Party (Deutsche Fortschrittspartei)

5. Tradesmen's Educational Association (Gewerblicher Bildungsverein)

6. Leipzig educational association

عنوان "اعضای افتخاری معنوی"^۱ گشت، مذاکره و فعالیت آنان را به عنوان اعضای خویش، امری زودرس دانست.

در فوریه ۱۸۶۳، کمیته از لاسال، خواهان تدوین برنامه‌ای جامع، برای خود شد. در نخستین روز از ماه مارس، وی با ارسال "نامه سرگشاده"^۲ خود برای کمیته، زمینه تأسیس انجمن کارگران سراسر آلمان (ADAV) را فراهم آورد و خود، رهبری یکی از احزاب آن را عهده‌دار شد. ناکامی هواداران لاسال، در جذب کارگران، به گونه‌ای بود که در نخستین سال تأسیس حزب، تنها ۴۶۰۰ عضو، برای همکاری با آرمان‌های وی، اعلام همبستگی نمودند. لاسال، تا زمان مرگ خویش، با تحکیم سلطه خود بر حزب، طرفداری از حق انتخاب جهانی و تأسیس انجمن‌ها، به گونه‌ای کاملاً مستحکم: در عقاید سیاسی کارگران، رخنه کرد. هرچند رهبران حزب، پس از لاسال، از اقبال کم‌تری در اداره کارای حزب، برخوردار بوده، بی‌جهت، آن را درگیر بحران‌های متعددی ساختند، مهم آن بود که تأسیس حزب، آغازی بس مهیج و شورانگیز، در تکوین رؤیای ایجاد حزب کارگری مستقل آلمان، به‌شمار می‌رفت.

تاکتیک‌های سیاسی لاسال، بدان‌سان بود که وی، تمامی نیروی خود را علیه بورژوازی لیبرال، به کار انداخت. این‌جا دشمن عمده کسی بود که هنوز اکثریت کارگران را در بند ایدئولوژی خود ساخته بود؛ دشمنی که تمام آرمان‌های جنبش دموکراتیک ۱۸۴۸ را نقش بر آب ساخت. در صورت ایجاد یک سازمان مستقل کارگری، توسط لاسال، نبرد علیه این دشمن بزرگ، ضرورتی سیاسی به‌شمار می‌رفت. بنابراین لاسال وادار به نشان‌دادن یک اتحاد تاکتیکی با استبداد حاکم بر آلمان بود. لیبرال‌های پروس، با داشتن تعارضاتی شدید با بیسمارک، مورد نفرت وی قرار داشتند. لاسال، با تکیه بر حق رأی، مساعدت بیسمارک در باب گسترش تعاونی‌های تولید را به‌دست آورد.

این تاکتیک، بدان‌جهت که مارکس و انگلس، کارگران را مزدوران دولت پروس، می‌دانستند، به میزانی فراوان، مورد انتقاد آنان قرار گرفت. مارکس و انگلس، در مانیفست، بر آن بودند که کارگران، باید تا زمانی که بورژوازی، علیه ارتجاع می‌جنگد، دوشادوش آن، علیه نیروهای رو به قهقرا مبارزه کنند. لذا تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست حمایت کارگران از نیروهای ارتجاعی،

1. Spiritual honorary members 2. Open Letter

مجاز گردد. مارکس و انگلس، بدان روی که حزب کارگری منجر به مشارکت پرولتاریای شهری و حذف پرولتاریای روستایی گشت، تجزیه طبقه کارگر را خیانتی نابخشودنی دانسته، با قبول اتحاد آلمان، ایجاد آلمان متحد را گامی در راه پیشرفت قلمداد کردند.^۱ در حالی که تأثیر مارکس و انگلس، به ندرت در تأسیس احزاب کارگری آلمان مشهود است، مارکس به زودی، نقش رهبری کننده خود را در انترناسیونال اول (انجمن کارگران جهان) که در ۱۸۶۴ در لندن ایجاد شد، ایفا کرد. مارکس با عضویت در شورای عمومی، تنظیم خطابه افتتاحی، آیین نامه‌ها، بیانیه‌ها و قطع نامه‌ها، در نهایت به دبیری بخش آلمان، ارتقا یافت. در این سازمان، حضور اغلب گرایش‌های سوسیالیستی نظیر هواداران فوریه، کابه، پرودن،^۲ آنارشیت‌های نظیر باکونین و در نهایت طرفداران مارکس، مشهود بود. مارکس و یارانش، بر آن بودند که پیروزی پرولتاریا، لازمه تمرکز قدرت در دستان کمیته‌ای مرکزی است؛ حال آن‌که هواداران باکونین آنارشیت از پذیرش دیکتاتوری کمیته مرکزی سر باز زده، آن را گامی به قهقرا دانستند. اختلافات مارکس، با سوسیالیست‌های فرانسه و آلمان، در نهایت به انتقال کمیته مرکزی به نیویورک و فروپاشی انترناسیونال اول منجر گشت. مارکس، تا پایان عمر، سوءظن خود را نسبت به روند جنبش کارگری آلمان، حفظ کرد و این سوءظن در انگلس نیز تا زمان مرگ وی در ۱۸۹۵ باقی ماند.

تأسیس انترناسیونال اول، مقارن با ظهور ویلهلم لیپکنشت^۳ و آگوست بیل^۴ در عرصه جنبش

۱. کارل مارکس و فریدریش انگلس، اتحادیه کمونیست‌ها: چارچست‌ها، ترجمه هواداران چریک‌های فدایی خلق ایران، تهران، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، خرداد ۱۳۵۸، صص ۸۳-۸۲.

۲. Proudhon، آنارشیت فرانسوی.

۳. Wilhelm Libknecht (1826-1900)، وی فارغ‌التحصیل رشته‌های یزدان‌شناسی، فلسفه و زبان‌شناسی بود و در ۱۸۴۸ در قیام بادن شرکت کرد. در ۱۸۶۲ از تبعید در لندن بازگشت در آن هنگام مرید مارکس و انگلس بود؛ هر چند که اعتقادات آزادی خواهانه و لیبرالیستی را نیز داشت. سیاست او، سیاست یک آموزگار و مردی حساس بود. اهمیت وی در مارکسیسم، چندان زیاد نیست. در ۱۸۶۵، از برلین تبعید شد و به لایپزیگ رفت و در آن‌جا با آگوست بیل آشنا گشت.

۴. August Bebel (1840-1913)، وی یک استاد خراطی بود که پس از چندی، در لایپزیگ مقیم شد. در ۱۸۶۳، به لاسال ملحق نشد ولی در انجمن فرهنگی تجار باقی ماند و در آن‌جا با هرگونه فعالیت سیاسی مخالفت می‌کرد. او در این ممانعت تا جایی پیش رفت که به حق رأی جهانی کارگران نیز اعتراض کرد؛ زیرا بر آن بود که کارگران هنوز دارای بلوغ سیاسی لازم نیستند. وی هنوز با پیروان لاسال می‌جنگید و آن‌ها را فرصت طلبانی می‌دانست که منتظرند پرچم کمونیسم را برافرازند. همین مخالفت، وی را به سمت مارکس، سوق داد تا این‌که در ۱۸۶۵، در لایپزیگ با لیپکنشت ملاقات کرد. این دو، هر دو به وحدت آلمان روی آوردند و همین اعتقادات مشترک باعث شد که به فعالیت سیاسی روی آورند.

کارگری آلمان بود. ببل و لپکنشت، به همراه تعدادی از پیروان سابق مکتب لاسال، در ۱۸۶۹ موفق به تأسیس حزب دوم کارگران آلمان^۱ در آيسناخ^۲ شدند. درحالی‌که لاسالی‌ها از پروس و تشکیل آلمان فدرال، حمایت می‌کردند، حزب آيسناخ، با اعتراض به پروس، از ایجاد آلمانی واحد، سخن می‌راند که این امر، گرایش آن، به سوی مسائل ملی و عدم تفکیک مسائل اقتصادی و اجتماعی از یکدیگر را خاطر نشان می‌ساخت. معذک هیچ‌کدام از این احزاب، برنامه سیاسی- اقتصادی ویژه‌ای را که بتوان آن‌را در معنای مارکسیستی آن، اجتماعی و انقلابی دانست، ارائه نموده، با ابزاری بورژوایی، چونان تنویر افکار و کسب اکثریت پارلمانی، برای برقراری آزادی در کشور تلاش کردند. همین‌امر، موجب حمایت گسترده لیبرال‌ها، از احزاب مذکور گشت؛ چراکه تأسیس این احزاب، در واقع، مانعی بزرگ بر ایجاد جنبش کارگری مستقلی بود که چندان خوشایند لیبرال‌ها قرار نگرفت؛ هر چند که بسیاری از آن‌ها صداقتاً بر آن بودند که قدرت دموکراسی، مبتنی بر مشارکت گسترده کارگران در امور کشور است. فقدان نخستین هوشیاری سیاسی- اجتماعی کارگران آلمان، تا حدی وسیع، توجیه‌کننده احتیاط‌های تاکتیکی لپکنشت و ببل بود. آنان در تفکیک انجمن‌های کارگری از لیبرال و دموکرات‌ها، بسیار محافظه کار بودند و این امر، بارها و بارها، به شدت، مورد انتقاد مارکس و انگلس واقع گشت. دایره معاشرین لپکنشت از کمونیست‌های حرفه‌ای تا عوام‌الناس با تمایلات رایج روزمره گسترش داشت.

در سپتامبر ۱۸۷۰، با شکست فرانسه از آلمان و پای به عرصه نهادن رایش دوم، هیأت رئیسه حزب کارگر آلمان، صراحتاً به مؤکلین خویش اعلام داشت که مرکز جنبش کارگری اروپا از فرانسه، به آلمان انتقال یافته، و وظیفه‌ای عالی و مسئولیتی تازه، به کارگران آلمان، محول گشته است که مستلزم تلاش‌هایی بیش‌تر از جانب آنان خواهد بود.^۳ بدین ترتیب، با تأکید بر لیاقت پرولتاریای آلمان بر کنترل و رهبری موقت جنبش، عصری نوین در تاریخ جنبش‌های کارگری آلمان، آغاز گشت و کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد که در مقالی دیگر و مجال مناسب، بدان خواهیم پرداخت.

1. The Second German Workers' Party 2. Eisenach

۳. فریدریش انگلس، جنبش کارگری جهان در صد سال پیش، برگردان انتشارات سوسیالیسم (بیژن)، تهران، انتشارات تکاپو، پائیز ۱۳۵۸، ص ۱۴.

